

# آینده

شماره ۴ و ۵ سال نهم - تیر و مرداد ۱۳۶۲

ایرج افشار

## چهل سال با حبیب یغمائی

سرانجام هر چیز و هر کار مرگ/ یکی نیروی هستی اوبار مرگ  
مرا هر زمان مرگی آید ز بیم/ که بسیار بیم است بسیار مرگ  
ح. ی.

حبیب یغمائی مدیر مجله نام‌آور «یغما»، شاعر گزیده‌گوی و استاد سخن پارسی که در سرایی گلین در «خور» بیابانک به سال ۱۳۱۶ قمری زاده شده بود پس از هشتاد و پنج سال زندگانی پربهره برای فرهنگ درخشان ایران، بامداد پگاه بیست و چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ در خانه کوچکی که در ماههای پایانی عمر در خیابان فخرآباد طهران خریداری شده بود درگذشت و سه روز پس از آن پیکرش در آرامگاهی که از پانزده سال پیش برای خود در میان «خور» و «سلام‌آباد» برپای ساخته و قبه‌ای بر آن آراسته بود در خاک نهاده شد. خویشان و دوستان که با تابوت او بدانجا رفتند به يك مصراع از وصیت شاعرانه یغمائی که خواسته بود او را «در نمکزاری کجا از هر طرف فرسنگهاست» پنهان کنند عمل کردند. شعر «وصیت» پرمعنی، باصلایت و از شعرهای ماندگار در زبان فارسی است. آن را بخوانید و قصیده «مرگ» را هم، که هر دو در همین مجله به چاپ رسیده. ازین دوشمر تلقی یغمائی از پایان زندگی دریافته می‌شود. یغمائی همیشه از مرگ اظهار ترس می‌کرد. درعین‌حال مردی قویدل بود و از مضمون‌نهایی که درباره مرگ دارد این احساس هم به دست می‌آید که مرگ را طبیعی می‌دانست و پذیرای آن بود. باری، یغمائی مرد و در شوره‌زار خور در خاک رفت. سعیدی سیرجانی در همانجا سرود:

ما خسته‌دلان ز راه دور آمده‌ایم  
از خطه ری به سوی خور آمده‌ایم  
تا بازدهیم پیکر پاک حبیب  
در موطن خود به خاک گور، آمده‌ایم



در سپتامبر ۱۳۲۳ که نخستین شماره دوره سوم مجله آینده انتشار یافت پدرم گفت نسخه‌ای از آن را برای مبادل با مجله «آموزش و پرورش» به دفتر آن مجله ببرم. دفتر مجله آموزش و پرورش در اداره نگارش وزارت فرهنگ بود و مدیرش در آن روزگار حبیب یغمایی. روزی که مجله را به آنجا بردم یغمایی در دفتر مجله بود. دفتری بود آشفته و درهم برهم. هرگوشه‌اش تلنباری از پرونده و کاغذهای غلطگیری و پاکت و بسته مجله دیده می‌شد. چندی پس از آن که قطعه بسیار مشهور نکته‌آمیز «بسه جستجوی ورق پاره‌نامه‌ای دیروز/چو روزهای دگر عمر خود هیا کردم» را از او خواندم دریافتم که سراینده چنین شعری حتماً می‌بایست در چنان انبوهی و آشفته‌گی و میان کاغذ و پرونده و بسته و اوراق پراکنده درافتاده باشد. جوانب دیگر زندگی یغمایی هم آنقدر که من آشنایی پیدا کردم به همین ترتیبها بود.

باری، مردی تیره‌رنگ که هم سن و سال پدرم می‌نمود پشت میز نشسته بود. سیگار می‌کشید و خاکسترش بر یخه کتتش ریخته بود. سلام کردم و ایستادم. گفت چه کار داری؟ گفتم يك شماره مجله آینده برای مبادل با مجله آموزش و پرورش آورده‌ام. گفت مگر مجله آینده درآمده؟ گفتم باید مجله را به خود آقای یغمایی که مدیر مجله است بدهم. گفت حبیب یغمایی منم. در ذهن خود هیبت بیشتری برای او قائل بودم. با دودلی مجله را به دستش دادم. تورقی کرد سرسری و گفت جناب دکتر به من نگفته بود که دوباره دست‌به‌کار می‌شود. بعد پرسید اسمت چیست و چون از نسبتم آگاه شد گفت خیلی بچه بودی که ترا در خانه پدرت دیده بودم.

یغمایی مجله آموزش و پرورش را با سبکی ادبی منتشر می‌کرد و بدان دل‌بستگی داشت. آن دوره مجله یکی از پربارترین مجلات يك مجله دولتی است. پس از آن چندین بار یغمایی را در همان دفتر دیدم. برادرش اقبال هم به آنجا آمد و شد می‌کرد. از همان اوقات از خوش‌محضری، بی‌تکلفی، بی‌تکبری، لطیفه‌پردازی و بالاخره سر و وضع قلندروش او خوشم آمد. معمولاً مجله آینده که نشر می‌شد به بهانه بردن شماره مبادل، مجله را برمی‌گرفتم و به دفتر او می‌رفتم، آنجا پاتوق جمعی از ادبا و فرهنگیهای خوب بود، علی‌محمد عامری، عباس شوقی و...

چهار سال نگذشت که یغمایی خود در سال ۱۳۲۷ به انتشار مجله یغما پرداخت. نخستین شماره آن را که در فروردین آن سال منتشر شد از روزنامه‌فروشی خریدم و شیفته آن شدم. هوس چاپ مقاله در آن مجله متین مرا به وسوسه انداخت. ولی چون تصور می‌کردم نوشته‌ام نوشته‌ام در چنان مجله‌ای ناممکن است شرم کردم که خود مقاله را که می‌خواستم چاپ شود به دفتر مجله ببرم و به یغمایی بدهم. پس آن مقاله را با پست سفارشی به نشانی مجله فرستادم. مدتی نگذشت که یغمایی آن را در پنجمین شماره مجله چاپ کرد. عنوان مقاله قاضی میرحسین میندی بود. مقاله‌ای بود ابتدائی و معمولی. اما روش یغمایی در مجله‌نگاری بر آن بود که دست نوقلمان را بگیرد. بهمین ملاحظه آن مقاله را چاپ کرده بود. طبیعی است که بسیار شاد شده بودم و در

هیان همسن و سالان سری برافراختم که نوشته‌ام همراه مقاله‌های نام‌آوران ادب فارسی (فروغی، قزوینی، بهار، دهخدا، بهمنیار، اقبال، تقی‌زاده، نفیسی، دشتی، شفق، صورتگر، غنی، فروزانفر، مینوی، یغمائی، یاسمی) که مجله خاص آنان بود چاپ شده است. چند روز پس از نشر مقاله به دفتر یغما - سر آب‌سردار - که خانه یغمایی بود رفتم. یغمایی بیش از اندازه تشویق‌م کرد و گفت باز هم مقاله بده اما شیرین باشد. از آن زمان همکاری من با یغما آغاز شد و ارادت من به یغمایی به دوستی پایدار و پردامنه کشید. باید بنویسم که در راه و رسم زندگی فرهنگی و مجله‌نویسی بسیار آموختنیها ازو فرا گرفتم که بخل و ضننتی در آموختن نداشت. هرچه می‌دانست می‌گفت. هرچه در زندگی کشیده بود و دیده بود بر زبان می‌آورد.

چندی پس از آن مینوی از دیار فرنگ بازگشت. او که دوست دیرین و هم‌مدرسه یغمائی بود در سالهای آغاز بازگشت که حال و مجال داشت به دفتر یغمایی می‌آمد و در خوب و بد مقاله‌ها می‌نگریست و می‌گفت چه را یغمایی چاپ کند و چه را نکند. یکی از روزها که به دیدن یغمایی رفته بودم گفت مینوی گفته‌است مقاله «چهار انجیل» تو را چاپ کنم، اما می‌خواهد درباره چندجای آن با تو صحبت بدارد. مینوی آن ایام در خانه برادرش - خیابان حشمة‌الدول - زندگی می‌کرد. با اینکه گاهی به دیدنش می‌رفتم از ترس اینکه مبادا برآشفته شود و بر نوشته‌ام خرده بگیرد جرأت نکردم که بپذیرم و به سراغ او بروم. به یغمایی گفتم ایشان اختیار دارند که به هر ترتیبی که می‌دانند در مقاله دست ببرند. یغمایی گفت با مینوی نمی‌شود اینطور رفتار کرد. پس فردا به اینجا می‌آید تو هم اینجا بیا. ناچار آن روز ترسان و لرزان به دفتر یغما آمدم. مینوی وسط دفتر ایستاده بود و سیگار بر دستش بود. یغمایی گفت جناب مینوی اجازه فرموده‌اند که مقاله چهار انجیل چاپ شود ولی آن را محتاج اصلاحی می‌دانند. مینوی گفت معطل افشار نشدم. هرچه مزخرف در آن بود خط زده‌ام. دیگر می‌شود چاپ کرد.

ذوق و سلیقه و روش یغمایی در مجله‌نویسی پذیرفته‌خاطر بسیاری نبود. مخصوصاً تازه‌جوها مجله یغما را مجله مرده‌ها و مقاله‌های مندرج در آن را مرتجعانه و مروج کهنه‌پرستی می‌خواندند زیرا در آن شعر نو و مقاله‌هایی که در ستایش ادبیات نوین معاصر باشد چاپ نمی‌شد. اما یغمایی بی هیچ واژه‌ای از طعن و دق این گروه راهی را که برگزیده بود و بی هیچ روی و ریا درست می‌دانست می‌پیمود و هرگز از آن دور نشد.

پس از اینکه مجله را در پایان سال ۱۳۵۷ متوقف ساخت بر هوشمندان جامعه فرهنگی ایران روشن شد که مجله یغما چقدر گرانبسنگ و سودمند بود و در معرفی و نگاه‌بانی ادبیات ملی و اقامی تا چه حد بنیانی مؤثر بود. اینک که مجله یغما تجدید چاپ می‌شود بیش از پیش همگان دریافته‌اند که یغمائی - پیراستاد مجله‌نویسی ایران - یک‌تنه و با نیروی مقاوم کویری، چه مایه رنج دراز در کار چنان گنجینه‌ای بر جان خویش بار کرد. خدمت انتشارات ایران در نشر آن ستایش‌آمیز و پادرمیانی بدرالدین

یغمائی فرزند استاد در این راه گرامی است.

هیچ يك از مجله‌های مستقل و شخصی و جدی ایران نبوده است که سی و یک سال، بی هیچ گسستگی، و کم و بیش در سر هر ماه و چنین یکدست و یکپایه انتشار بیابد و در قلمرو زبان فارسی خواستار و دوستدار دیرپا داشته باشد.

اعتبار مجلهٔ یغما به همان بود و هست که به انتشار ادب اصیل ایران و بزرگان ادبای چهل پنجاه سال پیش حتی شعر و نوشته از احمد قوام السلطنه، علی سمیعی، سید ضیاءالدین طباطبائی، عباسقلی گلشائیان که مورد سخرهٔ تازه‌خواهان بود می‌پرداخت و رجال فرهنگخواه و ادب‌پرور را احترام می‌گذاشت.

یغمائی که مجلهٔ خود را با نشر آثار ادبای طراز اول آغاز کرد صفحات مجله را بر نوکاران و نوقلمان باز گذارد و کوشش داشت که از آنان شعر و مقاله در مجله بیاورد. جز این مصر بر آن بود که سروده‌ها و نوشته‌های ادبای گوشه‌نشین درآبادیمهای دورافتاده و هر ایرانشناس هند و پاکستان و افغانستان و کشورهای دیگر را در مجله چاپ کند. خوب دریافته بود که باید آنها را در نگارش و تتبع ادبی تشویق و ترغیب کرد و تسامحی داشت تا مگر چراغ فرهنگ و زبان ایران با هر نوری که امکان دارد تا به اکناف قلمرو زبان فارسی بتابد.

یغمایی، مجله را حقیقتاً يك تنه می‌گردانید و هر چند - گاهی به گاهی - همسر (دکتر نصرت تجربه‌کار)، فرزند (مدت‌پرویز یغمایی)، برادر (اقبال یغمائی)، خویشان (کمال اجتماعی، آلداد و...) به یاورى او می‌شتافتند اما مطبعه‌روى، غلط‌گیری، مقداری از بسته‌بندی، پاکت‌نویسی، تمبرچسبانی، حساب‌رسی دفتر، نامه‌نویسی به مشترکان فراموشکار، عمدتاً کار خودش بود. ازین همه وقت‌گذاری و خستگی‌پذیری خم به ابرو نمی‌آورد. بی‌تاب می‌شد اما دل‌سرد نمی‌شد.

راستی را آنکه او در انتشار مجله معجزه کرد. دلش در سفر و حضر با یغما بود تا مرتب، بی‌وقفه و تقریباً بی‌تاخیر منتشر شود. اگر به سفر می‌رفت ترتیب کار مجله را طوری می‌داد که در غیابش و سر وقت مجله درمی‌آمد. از گزیدهٔ نامه‌های او که در پی این نوشته آورده‌ام آشکارست که عاشقانه به انتشار منظم مجله دل بسته بود. يك هفته تأخیر در انتشار آن را نمی‌پسندید (نامهٔ پنجم مرداد ۱۳۳۶). یارانی چون سعیدی سیرجانی و باستانی پاریزی دستی بر این آتش داشتند و دیگران هم که نامشان شاید در خاطرات یغمائی ذکر شده باشد.

هرکس (و هرگاه)، جویای حال یغمایی می‌شد ازو می‌شنید که بد، خیلی بد، حال ندارم، همین روزها سقط می‌کنم! من چهل سال همین حرفها را ازو شنیدم و دوستان دیرینه‌ترش پنجاه، شصت سال و بیشتر. چون این کلام همیشگی او بود در جوابش می‌گفتم خدا را شکر که حالت دگرگونی نیافته و بر همان منوال است که بود. گاه عصبانی می‌شد و می‌گفت مسخره نکن. گاه شوخیش می‌گرفت و مقابله می‌کرد. مینوی در مجلس بیست سالی یغما که در باشگاه دانشگاه تهران برگزار شد خوب و به کنایه گفت که یغمایی چهل و چند سال پیش از آن تاریخ هم که نوجوان بود از

تبه کردن جوانی ناله می‌کرد و گله و شکایتش تازگی ندارد. اما تردید نباید داشت که رنج و غم و درد زندگی پشت یغمایی را خمانده و چهره تیره‌رنگ او را آزرده ساخته بود.

لباس و آرایش، رنگ تیره چهره و لبهای سوخته یغمایی را تریاکی می‌نمود و چون شاهر بود ظن تریاکی بودن او در اذهان قوی‌تر می‌شد، ولی خیر کسانی که با یغمایی سفرهای چندین‌روزه کرده‌اند گواهند که چنان نبود و طبیعت او را چنان ساخته و سوخته بود و خودش با آشفته‌گی حال آن خیال را در بیننده جان می‌بخشید.

یغمائی دوره تحصیلی خود را در سمنان و تهران، با طلبگی آغاز کرد و سپس در دارالمعلمین عالی به آموزش و پرورش نوین پرداخت و چون از آنجا فراغ یافت به تدریس در مدارس و از جمله دارالفنون پرداخت. مدتی رئیس معارف شد و چندی متصدی کارهای اداری. تا اینکه به همکاری با مرحوم محمدعلی فروغی برگزیده شد. دوره‌ای که دستیار فروغی بود از برکاتی است که خداوند نصیب یغمایی کرد. بی‌تردید یغمائی درین دوره پرفایده بسیار چیزها از فروغی آموخت که از درس مدرسه و اوراق کتاب پرتی بود و سودمندتر. یغمایی خود در مقاله‌ای گویا و شیرین به عنوان «هشت سال با فروغی» به تفصیلی تمام به سرگذشت خویش در آن دوره پرداخته. درین هشت سال، یغمایی توفیق یافت که سراسر کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی را چند بار با فروغی زیرورو کند. زیرا این دو خداوند ذوق و دانای کار که می‌بایست کلیات را تصحیح انتقادی کنند و از شاهنامه گزیده‌ای بسازند ناچار از آن بودند که هر بیت آن دو شاهر را چند بار بر ترازوی سنجش درآورند تا صورت درست هر بیت از کلیات را بیابند و شعرهای خوب و گزیده شاهنامه را جدا سازند. درین دوران کارآموزی، یغمایی از ذوق نقد و بینش علمی و اعتدال فکر فروغی بهره‌ها برد و طرز به‌کار گرفتن نسخه‌های خطی متمدن را در تصحیح و تنقیح متن فرا گرفت.

گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، قصص‌الانبیای نیشابوری، ترجمه تفسیر طبری، مجموعه‌ای از نظم و نثر قدیم و بالاخره غزلیات سعدی که درین سالهای اخیر بنفس خویش تصحیح کرده همه از کارهای علمی شایسته و ماندگار اوست. در پرداختن ترجمه تفسیر طبری که کهن‌ترین تفسیر فارسی و از نمونه‌های نخستین نثر دری عصر سامانی است هفت سال نقد عمر بر سر آن باخت. خود می‌دانست که چه پایه رنج درین کار برده و چه‌مایه دانایی و آشنایی به رموز زبان کهن لازم بوده است تا آنچنان متن را از درآمیختگیهای نسخه‌نویسی بپیراید و به آراستگی و شایستگی به مرحله چاپ برساند. بی‌دلیل نیست که در روزهای پایان عمر که در بستر بیماری درافتاده بود باز به یاد آن کتاب که نموداری ارجمند از پایدار بودن زبان پارسی بود چنین سرود:

هست تفسیر مصحف طبری	اولین ترجمت به لفظ دری
هفت جلدست و هفت بحر ژرف	خواندمش هفت‌سال حرف به حرف
نو شد از طبع این کتاب کهن	هیچ‌کس این نکرد جز از من

نثر یغمائی از نثرهای شناخته شده روزگار ماست. لفظ دری در دست او حکم موم داشت، هم در شعر و هم در نثر. در انتخاب لفظ و در شیوه بیان متأثر از بزرگان ادب کهن فارسی بود. چون شاهنامه و گرشاسبنامه و ترجمه تفسیر طبری و کلیات سعدی و خمسه نظامی را خوب خوانده و خوب دریافته بود از هر یک بهره‌ای برده و تأثیری یافته بود. استواری و آهنگ خوش و ایجاز از مختصات سخن اوست. در انتخاب لفظ استادی و مهارتش مسلم بود. از نادره‌کسانی بود که حد استعمال کلمات را درست می‌شناخت و هر لفظ را در مفهوم واقعی و مناسب خود می‌گذاشت. بهمین سبب بود که با دو سه کلمه حاشیه‌نویسی زیر مقاله‌های یغما یک جهان معنی عرضه می‌کرد و زبان مبارز را می‌دوخت. با اینکه استوار و پخته می‌نوشت و بسیاری از الفاظ مستعمل گذشتگان را بر قلم می‌آورد نثرش از سادگی روستائی، طنز و رندی ادیبانه بهره‌وریهای بیشمار داشت.

جستجو در شعر یغمایی بهترین راه آشنایی با اندیشه اوست. او در سروده‌های خویش خواننده را با زیباترین و ساده‌ترین کلمات از زندگی و سرگذشت خویش آگاه می‌سازد.

به پای تهی در کویران و دشت  
به مکتب درون زاوستان ادیب  
یکی شمع در لاله می‌سوخت زار  
سرای گلین‌پی که در چشم من  
نمک‌زا کویری چو دریای ژرف  
همان کشک و خرما و نانی جوین  
شاعر در بسیاری از شعرهای خود، مخصوصاً در منظومه «سلام‌آباد» که آن را در سال ۱۳۵۵، به هنگام بسته‌بودن چشم در بیمارستان لندن سروده است و هرچه را از روزگاران گذشته خویش به یاد آورده بود در آن گنجانیده است، زندگی ساده و کم‌مایه هشتاد سال پیش یکی ده کویری را به روشنی پیش روی خواننده خویش می‌گذارد. خواننده نکته‌یاب در آن‌گونه اشعار درمی‌یابد که حبیب یغمایی پسر منتخب‌السادات خوری چگونه در دل کویر هولناک و در زیر سایه خرماپان بالیده شد. روزگار کودکی شاعر گزیده‌گوی ایران در چنین پهنه‌ای آغاز شد که:

ز آلودگیهای ناپاک‌زای  
سحرگاه از آواز گنجشکها  
دل نازک و روشن و خرد من  
تنهایی و سختی روزگار پیری او را هم در اشعارش باید خواند:

منم منم که به پیری گرفته‌ام سر خویش  
لباس شویم و جارو کشم غذا بپزم  
چو کور گشته‌ام از فیض خواندم محروم  
محقرست مرا خانه‌ای بدون اثاث  
ز قوم و خویش نیستم کسی برابر خویش  
به کنج خانه‌ام آقای خویش و نوکر خویش  
مگر سرور کنم آنچه دارم از بر خویش  
اگر بیائی در خانه محقر خویش

مراست حاضر از نان خشك و كشك و پیاز بخوانم ار یکی از دوستان به محضر خویش  
مراست خاك کویران خور مصدر و باز سعادت است اگر درشوم به مصدر خویش  
شعر یغمائی زیاد نیست اما بیشتر آنها زیبا و در نهایت استواری و فصاحت  
و پرمغزی است. دکتر غلامحسین یوسفی درباره شعر او - پس از اینکه کتاب «سرنوشت»  
یغمائی منتشر شده بود - مقاله‌ای نوشت که جوانب شعر یغمائی را به محک نقد  
درآورده. آن مقاله نخست در مجله راهنمای کتاب (سال ۱۷) و سپس در کتاب  
«برگهایی در آغوش یاد» جلد اول (مشهد، ۱۳۵۶) چاپ شده است.

یغمایی چندان به ثبت و ضبط شعر خود اهمیت نمی‌داد. می‌گفت در جوانی  
غزلی ساخته بودم که بیتی از آن زبانزد و مشهور و سروده جواد تربتی قلمداد  
می‌شد و چون شعر خوبی نبود و آنطور شد به تربتی که دوستم بود می‌گفتم عیبی ندارد  
تا تو زنده هستی بروزش نمی‌دهم.

آسمانا دلم از اختر و ماه تو گرفت آسمان دگری خواهم و ماه دگری  
ایران در شعر یغمایی جایی بلند دارد. چون اشعاری که برای وطن سروده  
دلنشین و خوش‌بیان و استوار و ساده بود در کتابهای درسی پیشین چاپ شده بود.  
تاریخ ایران را از روزگار هخامنشیان به بعد در منظومه زیبایی به شعر خوب درآورده.  
حس ایران‌دوستی او نتیجه انس بیش از اندازه او با شاهنامه در همکاری با محمدعلی  
فروغی و آشنایی‌های دیگر با رجال فرهنگ‌شناس و برخاستن از زادگاه کویری بود.  
همیشه دلش برای شوره‌زاران کویری می‌طپید. هر جا که در شعر خود مناسبتی  
می‌یافت و به یاد کویر می‌افتاد شعرش بلندی دیگر می‌گرفت و عاطفه و صمیمیت در  
کلامش جوش می‌زد. کویر و بیابان از مضمونهای دست‌آموز او بود. او از روزگار  
جوانی تا دوره پیری هیچگاه یاد خور و کناره‌های کویری آن را از یاد نبرد. به آن پهنه  
تملکی مادرزاد و بی‌شائبه غرض و عشقی پایان‌ناپذیر داشت. سراسر بیابانک در چشم  
او زیبا بود. نام هر يك از آبادیهای آن یادآور گذشته‌هایی بود از ایران باستانی. خار  
و شتر و ریگ روان، درختهای گز و طاق، گشکینه و خرماي كم‌مایه و آب شورناك  
آنجا برای او نموده‌های خوب طبیعت و نعمتهای آرامبخش جهانی بود.

یغمائی همشهریان خود را دوست می‌داشت و بسیاری از آنها هم او را دوست  
می‌داشتند. نمونه عاطفه و وفاداری یغمائی نسبت به یکی از آنان - محمد امینی -  
وصیتی است که چندی پیش از مرگت به خط لرزان نوشت. محمد امینی خوری هم  
از نمونه‌های وفاداری به او بود. امینی ده‌روز پایان عمر یغمایی را به خواستاری دوست‌رفتگی  
خود از خور به تهران آمد و شب و روز را بر بالین یغمائی گذرانید. امینی که از  
طبع شعر بهره دارد درباره یغمائی گفته‌است: خور شد از وجود تو مشهور/ همچنان  
کز اویس نام قرن. یغمایی این‌گونه شعرها را می‌شنید ولی نمی‌پسندید. به خویش و  
همشهری خود ساغر یغمائی اعتقاد و ایمانی قوی داشت. حضرت ساغر تمام وظایف  
انسانی را به جای آورد و مراتب دوستی خود را نمایاند. دوستان دیگرش به همچنین،  
حسین مصاحبی... و عبدالله نورانی خراسانی که با خستگی به‌خور آمد و سخنانی شایسته در

حق خوری بزرگت بگفت.

از یغمائی پنج پسر (بدرالدین، پرویز و بقول آن مرحوم سید پرویز، اسمعیل، دکتر احمد و مسیح) و چند دختر بر جای ماند. سه چهار سال پیش از وفات از درگذشت یکی از دختران خود سوگوار شد. فرزندان بالیده یغمائی، همچون اکثر تبار یغمائی خور ذوق ادبی دارند و مخصوصاً بدرالدین و پرویز آثار پدر را جدا جدا گرد آورده‌اند و مجموعه‌ها ساخته‌اند. اسمعیل در باستانشناسی تخصص یافته و احمد پزشک است. مسیح هم پزشکی می‌خواند. اسمعیل از پدر شعرسردن آموخت و شعری هم به مناسبت روزهای پیری و نزدیک به درگذشت او سرود. دو تن از دختران هم شاعرند و قطعاتی خوب از آنان در یغما چاپ شده است. طبعاً هر یک از این فرزندان شایسته گوشه‌ای از کار انتشار آثار پدر را به دست خواهد گرفت تا کوچکترین توقیفی و کوتاهی در این راه پیش نیاید.

یغمائی در دوستی کم‌مانند بود و از کاری که از دستش در حق آنان برمی‌آمد کوتاهی نداشت. مهرپان بود و دلنواز. از یاد نمی‌برم آن وقتی را که دشواری برای من پیش آمده بود که ممکن بود رنجی و صدمه‌ای از آن بر من وارد آید او با خشم و تدبیر و دلسوزی و پادرمیانی آن قضیه را خاموش کرد.

دوستان یغمائی و ارادت‌ورزان به او که اهمیت کارهای فرهنگی بی‌سروصدا را می‌شناختند در چند فرصت به یاد تجلیل و تعظیم او برآمدند و در حقیقت آنچه شد سپاس‌داشتی بود که مملکت ایران نسبت به یک پدر فرهنگ و استاد سخن پارسی ابراز کرد. از دهمین سال انتشار یغما هر پنج سال یکبار جشنی برای دوام نشر یغما گرفته می‌شد. آخرین بار سی‌امین سال یغما هم‌زمان برگزاری هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی در کرمان برپا شد و «یادگارنامه حبیب یغمائی» که مجموعه‌ای از مقالات تحقیقی و ادبی بود به او پیشکش گردید. دانشگاه تهران هم دو سال پیش از آن درجه دکتری افتخاری به او داد.



پس از شهریور بیست و هوی سیاست به‌سر یغمایی افتاد. او بمانند همه میانسالان آن روزگار بر آن تصور می‌رفت که دوره آزادی فرارسیده و هرکس فراخور مقام و مرتبتی که دارد باید در سیاست و امور اجتماعی به‌خدمت پردازد. او به‌همین آرزوی خام کاندیدای وکالت از ناحیه گویری شده بود ولی غافل از آن بود که را آوردن در قبال آن کسی که رای دولتی خواهد آورد آسان نیست و جامه وکالت را برای قامت‌های خاصی می‌دوزند. در قصیده‌ای بسیار شیرین و پندآموز گفته بود:

نام آن بنده بیگانه درون افکندند  
رای آن سید سودازده یغما کردند

یغمائی اهل معاشرت دوستانه و محفل‌آرا بود و در بسیاری از جلسه‌ها و حلقه‌های دوستانه و ادبی مشارکت می‌کرد. عضو انجمن ادبی ایران بود که شاهزاده افسر تأسیس کرد. در آن روزگار مدتی با سید فخرالدین شادمان و عبدالعسین هژیر در روزنامه طوفان با فرخی یزدی کار می‌کرد. هم‌مدترسه‌ایهای او مینوی و شادمان و



دکتر باستان و دکتر نجم‌آبادی بودند. مملمان با سواد دلسوزی بر او حق تعلیم داشتند که یاد ابوالحسن فروغی، عباس اقبال آشتیانی، غلامحسین رهنما و عبدالعظیم قریب را هیچگاه فراموش نمی‌کرد. همیشه از آنها با نهایت ادب سخن می‌گفت و به ستایش می‌پرداخت.

به جلسه‌های ادبی هفتگی یغما که مدت می‌و یک‌سال آن‌را پایدار نگاه‌داشت دلبستگی داشت. به تفاریق و تناوب ادیبان، شاعران، از پیر و جوان، و فضلالی ولایات و حتی ایران‌شناسان خارجی شرکت می‌کردند. یغمائی همواره کوشش داشت که به این محفل ادبی گزندی وارد نشود.

یغمائی خوش‌سفر و سفردوست بود و من سعادت آن داشتیم که بارها و بارها در همصحبتی او و اللهبیار صالح، محمدتقی دانش‌پژوه، احمد اقتداری، علیقلی جوانشیر، یحیی ریحان، اصغر مهدوی، مجتبی مینوی، منوچهر ستوده، عباس زریاب، حسین نواب، حسین شمشهانی، به‌سفرها و گردشهای دوستانه (جدا از کنگره‌ها) رفتیم و از تسامح و تحمل و آگاهی و خوش‌محضری او بهره‌ور بودیم. چه خوش‌گفته است ملک‌الشمراي بهار در شعری که همراه علی‌اصغر حکمت و یغمائی به سفر کاشان رفته بود:

طبعم ندهد داد مدیحتش که چنین کار در عهدۀ یغمائی و آن طبع روان است  
یغمائی پس از مرگ هم سفر درازی را به سوی کویس پیش گرفت تا پیکرش در  
در شوره‌زار خور، همانجا که زاده و بالیده شده بود به خاک سپرده شود.  
چون دامنه سخن دراز شد مطلبی که درباره نوشته‌های او در نظر بسود گفته  
آید به شماره دیگر واگذار می‌شود.

روزی که در دی ماه سرد، مراسم «پرسه» پدرم بود به اصرار از راهی دور خود  
را به باغ‌فردوس رسانیده بود. پدرالدین - پسرش - زیر بازویش را گرفته بود.  
پیرمرد درست نمی‌دید، درست نمی‌شنید، درست راه نمی‌رفت. شکسته بود. بی‌توان  
بود. به هنگام برخاستن و رفتن به بابک گفته بود بابک این بار نوبت من است. به  
بابات بگو.

روانش شاد باد و یادش همیشه برزبانها و نامه‌ها پایدار و از آمرزش ایزدی  
برخوردار باد.

از فروغ معرفت جوشان شدم  
از می عرفان ز یسوشان شدم  
پایوس پریان‌پوشان شدم  
وارد دنیای خاموشان شدم  
حبیب یغمائی

چندی اندر مجلس علم و ادب  
وقتی اندر خانقاه صوفیان  
گاهی اندر بزم زیاطلعتان  
سالها و حالها بگذشت و حال